

رضا علی دیوان بیگی

## یادبودی از کرمان و بلوچستان

۳- خوشا کرمان با وصف خرابی

سردار معظم از بادی امر در نظر داشت  
کشمکش و عداوت را در صورت امکان از  
میان شیخی‌ها و بالاسریها براندازد .

توضیح آنکه شیخیه پیروان شیخ احمد  
احسائی از علمای شیعه در قرن دوازدهم هجری  
میباشند . این فقیه بزرگوار احادیث الهی  
اطهار را با مبادی فلسفی خویش درآمیخت  
و بدعتی نو گذاشت که در اصول و فروع با  
عقیده فقهای دیگر شیعیان اختلاف زیاد  
دارد .

بمدها یکی از جانشینان شیخ احمد بنام حاجی محمد کریمخان فرزند محمد ابراهیم خان قاجار نیز در کرمان برای ایضاح مبادی امام شیخیه و معتقدات طایفه خود رسالتی نوشت که موجود است. نوّه او ابوالقاسم خان ابراهیمی مشهور به ( سرکار آقا) در حکومت سردار معظم پیشوای شیخیها میبود. این جماعت شیعه‌های دیگر را بالاسری مینامند از اینجهت که بالاسر مرقد مطهر علی علیه السلام پا میگذارند و حال آنکه شیخیه نمیگذارند.

شیخی ها و بالاسریها هر يك برای پیشبرد مرام خویش از طرق مذهبی سال ها به جان هم افتند تا آن که در اواخر سلطنت مظفرالدین شاه مقارن با جنبش مشروطه خواهان که ایالت کرمان سپرده به ظفر- السلطنه یکی از شاهزادگان سبک مغز قاجاریه بود گویا به تحریک شیخیها نسبت فتنه انگیزی به آیت الله حاج میرزا محمد رضای احمدی مرجع تقلید بالاسریها داده شد. شاهزاده بیخرد هم بی تأمل آن مجتهد بزرگ را بازداشت نمود و میخواست ایشانرا چوب بزند ا در نتیجه این عمل مذبوم و احمقانه آشوبی برپا شد که در تهران منقلب هم انعکاس یافت و مستمسکی دیگر شد در دست علما و تجار و آزادیخواهان مرکز برای قیام پی گیر بر ضد استبداد و درخواست مجلس شورا و حکومت مشروطه.

هر چند بواسطه عزل خفت بار ظفر- السلطنه و عذرخواهی دولت و ایراز احساسات ملت احترام حاج میرزا محمد رضا ملحوظ و حیثیتش اعاده گردید ، معذرا او همانوقت از شهر کرمان بیرون رفت و در کوهساری دور افتاده از مجال رفسنجان آنزوا اختیار و ترک دنیا نمود .

از آن بیعدگار خصومت ورزی شیخی ها و بالاسریها بالا گرفت که اینجریان بعضی وقتها اسباب زحمت برای حکام وقت و اولیاء امور میشد .

وقتی مادر کرمان بودیم با اینکه قریب ۱۶ سال از آن واقعه میگذشت هنوز داستان توقیف و توهین به آیت اله حاج میرزا محمد رضا، قیام مردم کوجه و بازار و جریان گوشه گیری او فراموش نشده بود. شیخیهای متمصب همیشه این قضیه را به منزله فتحی نمایان به رخ بالاسریها میکشیدند ، اینان هم با ایمان و اعتقادی راسخ میرفتند بزیرات پیشوای خود تا (رضوان) که متوسل به پیشوای خود شوند بر گردد، وی به بهانه کسالت عذر میخواست ....

یک روز در محضر خصوصی سردار معظم صحبت از این مقوله به میان آمد. سردار اظهار نمود: کاش میشد حاج میرزا محمد رضا را به شهر برگردانیم و با کسک خود او موجبات رفع کدورت از کسانیکه به عنوان شیخی و بالاسری مناقشه دارند ، فراهم آوریم .

حاج فطن الملك پیشکار مالیه حضور داشت و گفت : شنیده است از طرف حکام سابق مکرر در اینخصوص اقدام شده است بی نتیجه مانده . حتی فیروز میرزای نصرت- الدوله که بجای پدرش (فرمانفرما ) مدتی ایالت کرمان را کفالت مینموده یکوقت در رفسنجان به قصد شکار تاپشت آن کوه رفته بلکه شخصاً آیتاله را به مراجعت بشهر کرمان راضی کند مأیوس برگشته است .

من نسنجیده گفتم این موضوع به قدری جالب است که شایقم بروم به بینم این آقای رنجیده خاطر و معزز پشت کوهها چه میکند !

خاکی میساختند که در مواقع بارندگی جلو سیل های مخرب را بگیرند . یکی دو روز روی آنسب با تماشای فعالیت کارگران وقت گذراندم .

روزهای بعد معین التجار و برادر دیگرش معاون التجار مرا بگردش در باغهای پسته خود بردند و از آن دورتر به شکار هو- بره در مزارع منداب ( منداب یکنوع دانه روغنی است که به مصرف زخم شتر می رساند و هو بره پرنده ای به بزرگی بوقلمون که زمستان ها در مناطق گرم سیر عبوراً در آن مزارع میچرند ) .

دو سه بار هم شبها برای شکار آهو در پشت کومه به صحرا رفتیم که شکاری بسیار هیجان انگیز است ، غزالهای نرو ماده فصل زمستان هنگام جفت گیری در عالم عشق بازی نمره میکشند ، جست و خیز و حرکات غریب و عجیب میکنند و بیقرار میشوند . در آن حال شکارچها از توی کومه آنها را بیاد گلوله میگیرند .

من برای تماشای ساعتها مشقت سرمایه نیمه شب و کومه نشینی را در زمین مرطوب به خودم موافق ندادم ، اما وقتی غزالها نزدیک میشدند به آن حیوانهای بی تاب و توان تیر نمایانداختم ، رفقا تعجب میکردند !

خلاصه میزبانان گرامی رفته رفته بمن انس گرفتند و مرا تنها نمی گذاشتند که دلننگ شوم . رفیق شفیقی هم داشتند بنام حاج علی اکبر حسن زاده که با آنها پیش من می آمد شخصی خوش مشرب و با اخلاقی بود از مجالست او خشنود میشدم .

روزی با معین التجار از رقابت و اختلاف شیخی ها و بالاسریها سخن بمیان آمد گفت از این جماعت فقط یکی از خوانین ابراهیمی باکس و کارمعدود در حومه رفسنجان

یاد بودی  
از

## کرمان و بلوچستان

سردار قی الفور این حرف را جدی گرفت و گفت : « خوب فکری است اگر شما بتوانید در ضمن گردش این آقا را هم ملاقات کنید و با نظر ایش آشنا شوید کار مفیدی انجام داده اید . »

آن ایام چون وقت من پیوسته مصروف به گردش و کنجکاوای در اوقات اطراف کرمان میشد پیشنهاد سردار معظم را مستمسک قرار داده تصمیم باین دیدار گرفتم . با ارائه طریق میزبان خود امیر احتشام و سفارش عمومی او سردار نصرت رفتم برفسنجان نزد حاج محمد کاظم معین التجار ، این شخص ملاک و بازرگان محترم و معتبری بود بسیار خلیق و مهربان که با حاج میرزا محمد رضا رابطه داشت . با نوشته بودند من بدعوت سردار معظم والی ایالت برای سیرو سیاحت بکرمان آمده ام و در هر جامه شتاق دیدار بزرگان قوم و تماشای نقاط دیدنی هستم .

نام برده غیر از خانه مسکونی باغچه و ساختمان دیگری داشت بیرون شهر . با گشاده روئی مرا با راننده و پیشخدمت آنجا جای داد . برادر کوچکش را بمراقبت میهمانان ناخوانده گماشت و همه نوع اسباب پذیرائی ما را فراهم آورد .

رفسنجان جزیک راسته بازار جای قابل توجهی نداشت ولی آباد بود ، آنروزها اهالی دست بدست هم داده خارج شهر یک سد

زندگی میکند در اقلیت است لیکن داعیه زیاد دارد. در خصوص حاج میرزا محمد رضا هم اظهار نمود و بله ایشان مدتها است پشت کوهی نزدیک قریه داوران در محلی که اسمش را (رضوان) گذاشته اند توی یک ساختمان محقر سکونت اختیار نموده کسی را به خود راه نمیدهند. به خانواده ما محبت دارند و گاه بگناه پيامی میفرستند که اگر حاجتی باشد دروا کنیم.

گفتم: «محمد اوصاف این آقای بزرگوار را خیلی شنیده ام حالا که در رفسنجان هستم اگر بشود زیارتش کنم زهی سعادت» گفت «اتفاقاً مستخدم ایشان در شهر است برای تهیه مختصر لوازم خانه به من رجوع کرده، میتوان توسط او نامه ای خدمتشان عرض کرده بنویسم: آقای که صرفاً به قصد سیاحت از تهران به کرمان آمده فعلاً میهمان ما است دورادور بوجود مبارک ارادت پیدا کرده اظهار اشتیاق میکنند شما را ساعتی در رضوان زیارت و کسب فیض نماید. اگر اجازه بفرمائید ایشان را با خود میآورم به رضوان که ضمناً بنده هم با تاج دید دست بوسی مستقیماً شده باشم... به بینم چه جواب میدهند»

مشغوف شدم و از او تشکر کردم، نامه را نوشت و فرستاد، دیگر نفهمیدم به آنچه گفت چیزی اضافه نمود یا خیر؟

چند روز در انتظار دریافت جوابی مثبت یا منفی گذشت تا این که شبی معین-التجار به باغ آمد و شادمان موده داد که آیتاله پیغام فرستاده اند با توصیفی که از سیاح تهرانی شده جایز نیست از ملاقاتش مضایقه شود و موافقت کرده اند شما با اتفاق بنده خدمتشان برسیم.

با نهایت خوشحالی قرارداد معین-

التجار ترتیب سفر را بدهد، راه نسبتاً دور بود و ناهموار میبایست با اسب طی نمود.

پس از دو روز من و معین و برادر کوچکش حسین آقا بادو مستخدم راه افتادیم و سطراره شبدر دهکده ای بنام قاسم آباد لنگ کردیم تا رفع خستگی شود. روز بعد در کوهپایه رسیدیم به قصبه جالب و معموری به اسم داوران، معینالتجار گفت حاج میرزا محمد رضا بفاصله یکی دو فرسنگ پشت کوه منزل دارد. باید از اینجا به ایشان اطلاع دهیم که صبح فردا خدمتشان خواهیم رسید، بیخبر شاید آماده پذیرائی نباشند.

همینطور اقدام شد. من پیش از غروب آفتاب یک کم توی آبادی گردش کردم، بسیار جای خوش منظر و باصفائی بود، در گورستان آنجا روی بسیاری از قبور سنگهایی استوانه شکل با نقوش برجسته و خطوط کوفی دیدم که حکایت از قدمت آن آبادی کنار افتاده میکرد.

شب منزل یکی از آشنایان معینالتجار بنیوته کردیم و خوش گذشت، صاحبخانه اظهار تعجب نمود از اینکه آیتاله حاضر شده است مسافر ناشناسی را بحضور پذیرد. بامداد زود از خواب برخاسته در طلوع آفتاب منظره جالب داوران را تماشا کردم، سبک ساختمانهای آن آبادی با دهات مجاور فرق داشت و زیبا بود و سکنه اش جالاک بنظر می آمدند. بعد از صرف صبحانه راه افتادیم که تا ظهر و هنگام مراجعت فرصت کافی برای استفاضه از محضر آیتاله بوده باشد.

از دامنه کوه داوران کوه راهی داخل یک دره کم عرض و پر پیچ و خم میشد هوا در زمستان مثل بهار بود و بعضی جاها از وسط سنگهای خارا اشجار بادام کوهی سر در

یادبودی  
از  
کرمان و بلوچستان

آورده شکوفه کرده بود. توی دره هم در مسیلی خشک زیر آفتاب قلوبه سنگهایی مانند سیم مذاب درخشندگی داشت. نمونه ای از آن سنگها برداشته با خود بردم زیرا دلالت داشت بر وجود معادن فلزات در آن نواحی.

خیال میکردم از آنراه پیچ در پیچ پیش پیرمردی نحیف و ریاضت کش که درنجیده خاطر و روی گردان از اهل ولایت در یک کلبه دور افتاده تک و تنها مدت شانزده سال تارک دنیا شده و نمیخواهد احدی را ببیند و همه کس را با دیده سوء ظن مینگرد و لابد لب بسخن نمی گشاید خواهم رفت. با این تصورات بالاخره در پس یک پشته خاکی رسیدیم به محوطه تسطیح شده ای که از جوی باریک آب روان به یک حوضچه میریخت و درخت بییدی به آنجا سایه افکنده بود.

بفاصله چند قدم سه چهار پله آجری وصل میشد به ساختمان کوچکی از خشت و گل و یک در دو لنگه بسته. در اطراف سکوت برقرار بود و کسی دیده نمی شد. این آب و خاک از حاج آقا احمد جد آیت الله و پدرش حاج ابو جعفر به او ارث رسیده بود. پیاده شدیم و منتظر ماندیم. سر انجام گویا بواسطه سرو صدای چارپایان خادمی مسن در باز کرد بیرون آمد و ما را آهسته دعوت کرد و داخل خانه نمود.

اطاقی یافتیم سفید کرده و پاکیزه با سقنی پوشیده از تیر و حصیر مفروش با زیلیو بافت محل. در صدر اطاق روی یک سجاده گسترده مصحفی قطور بچشم میخورد. آن اطاق در دیگری داشت که رویش پرده آویخته بود. معین التجار مرا کناری نشاند و خود پهلوی من نشست، با ایما و اشاره حرف میزد که صدایش پشت آن در شنیده نشود.

پس از چند دقیقه پرده تندی بالا رفت، آقا با قد کشیده در عبا وردا و عمامه سفید رنگ و مرتب قدم به میهمان سرا گذاشت، هماندم بوی گلاب به شام رسید، ریش سیاه سفیدش شانه کرده و چشمانش درشت و جذاب بود. از ظاهر حالش کبر سن مشهود نگردید. او خود مبادرت به سلام نمود. معین التجار جلورفت دستش را گرفت و بوسید.

منهم بعد از او بی اختیار خواستم چنان کنم، نگذاشت به مضافه بر گذار شد. بشاش به نظر آمد. بی تأمل مرا نزدیک خود نشاند و گفت: «به کلبه حتمیر خوش آمدید». اینهمه برخلاف انتظار بود. به او گفتم:

– نمیدانم به چه زبان تشکر کنم از اینکه بدون سابقه مرا به آنچه در این سفر آرزو داشتم یعنی درک زیارت خودتان نایل فرمودید:

– اظهار کرد: داشتش اینست از نامه آقای معین استنباط شد ملاقات جناب عالی ضرر ندارد و حالا از دیدار شما احساس مسرت میکنم.

لحن صحبتش را بیشتر مجذوب نمود. در ضمن احوالپرسی به معین التجار گفت:  
– از اینکه بعضی اوقات اسباب زحمت میشویم باید ما را معذور بدانید.

– معین پاسخ داد: چه فرمایشی است؟ در عالم ارادت بوجود مبارک سر و جان را

توان گفت که مقداری هست !

بعد کنایاً از علت مسافرت من به کرمان و کاروبارم جویا شد . مختصر گفتم : بنده اصلاً کردستانی هستم بزرگ شده تهران ، در مدرسه علوم سیاسی تحصیل کرده ام . در زمان جنگ با وطن پرستان مهاجر همگام بوده ام . بعد هم در وزارت کشور مصدر خدماتی نسبتاً مهم شده ام . حالا در عالم دوستی به دعوت سردار معظم خراسانی والی جدید که مردیست بزرگوار برای گردش به کرمان آمده ام و خود را خیلی خوشبخت میدانم که به زیارت حضرتعالی موفق گردیده ام .

پس از این صحبت ها خواستم با وقت کم زود به مقصود نزدیک شوم از ایشان پرسیدم : - حیف نیست که حضرتعالی باوجهه و محبوبیت خاصی که در کرمان و سایر جاها دارید عمر عزیز را دور از جمع مریدان وفادار اینجا تنها به سختی میگذرانید ؟ - گفت : اینجا به خدا نزدیک هستم و خوش میگذرد .

- گفتم : زهاد هر جا باشند مقرب خدا هستند ، شما هم از این قاعده مستثنی نیستید . وانگهی مردان خدا همیشه آسایش خویشتن را فدای مردم مظلوم و حق پرست نموده اند . در اینصورت نباید به خاطر گروهی مفرض و بدخواه که در اقلیت میباشند از دوستان دوری گزینید و کرمانی ها را که بشما اعتقاد و اتکا دارند مأیوس سازید که خود را ضعیف پندارند و کم عقیده و ایمان خویش را از دست بدهند ، بخصوص حالا که بعد از واقعه ( کودتا ) در تهران اوضاع دارد همه جا عوض میشود ، دیگر نابخردان حکومت نمیکنند و از این به بعد قطعاً شئون و احترامات امثال حضرتعالی بیش از پیش در جامعه رعایت خواهد شد . خوبست

مجله وحید (خاطرات)

در تصمیم خود تجدید نظر بفرمائید . مدتی به فکر فرو رفت و بعد آهسته جواب داد :

- اظهارات صادقانه شما مرا امیدوار میسازد . خدا کند اینطور باشد ... فهمیدم نرم شده است !

پیش از نیمروز به معین گفتم : « اگر چه از محضر مبارک حضرت آیتاله سیر نمیشویم باید رفع زحمت بکنیم تا بخواست خدا باردیگر سعادت زیارتشان دست دهد . آیتاله فرمود : « کجا ؟ هر کس صلوة ظهر گذارش به رضوان افتد باید طعم دیگر جوش ما را بچشد . »

برای صرف ناهار جداً ما را از رفتن منع نمود . از معین استمراج کردم . با اشاره سر و صورت به من فهماند امتناع خوب نیست .

خادم مذکور سفره تمیزی وسط اطاق گسترد . آفتابه لگن آورد که دست و دهان بشوئیم . بعد يك قاب رشته پلو با مرغ بریان در میان گذاشت . طعامی بود مطبوع با میل تناول شد .

در موقع مرخصی تمنا کردم بنده را هم جزو سرسپردگان خود محسوب بدارند و اجازه فرمایند گاه به گاه خدمتشان عریضه نگار شوم . با دعای خیر مرا بعنایت خود مطمئن و بدرقه فرمود ! ...

در مراجعت با معین التاجار مذاکره میکردیم . او به من گفت :

- سابقه ندارد حاج میرزا محمد رضا به کسی اینقدر التفات کرده باشد . معلوم شد شما ایشان را هم مجذوب صدق و صفای خود نموده اید .

- به او گفتم : من قبلاً تصور میکردم آیتالله در این کلیه دور افتاده به سختی زیست میکند . حالا میفهمم به او بد

یادبودی  
از  
کرمان و بلوچستان

خوبست شما نقش واسطه را بازی کنید و به ایشان اطمینان دهید در بازگشت تجلیل فراوان از مقدمشان بعمل خواهد آمد .  
- گفت : حرفی ندارم ...

آنوقت با اظهار نهایت امتنان از پذیرائی و همراهی بی دریغش امیدوار به شهر کرمان مراجعت نمودم . جریان دیدار حاج میرزا محمد رضا را در رضوان برای سردار معظم حکایت کردم خوشوقت شد . اما او در این فاصله اشتغال دیگری پیدا کرده بود و آن بعد از خاتمه مجلس قانون گذاری چهارم ، فشار داوطلبان و کالت از داخل و خارج کرمان بود برای انتخابات دوره پنجم مجلس شورای ملی که همه کلید موفقیت خود را در دست والی ایالت می- دانستند و این موضوع بر نامه اصلاحات را تحت الشماع قرار میداد .

معهذا سردار معظم بر طبق تقاضای اینجانب نامه بلینی به حاج میرزا محمدرضا نوشت مبنی بر اشتیاق خود و عموم اهالی برای معاودت ایشان بشهر و اعلام آمادگی جهت تهیه و ترتیب هر نوع وسایل و تشریفات هنگام حرکشان از رضوان به کرمان . نامه را به من داد که بفرستم معین -  
التجار شخصاً به آیت الله تقدیم کند .

بعد از يك هفته معین التجار محرمانه اطلاع داد : نامه والی ایالت را به آیت الله رسانده و او را متقاعد ساخته که رجعتش به کرمان در صلاح ملک و ملت است . حالا انتظار دارد معاون ایالت با ماشینش در راه رضوان تا هر جا که ممکن باشد به استقبال آید و ایشان را محترمانه همراه خود ببرد . در این نامه معین توضیحاً نوشته بود : ( آیت الله و دیگران چنین پنداشته اند که جناب عالی در واقع معاون آقای سردار معظم هستید و از جانب والی ایالت به دیدنشان

نمیگذرد .  
- گفت : بهیچوجه ، مدتی است تجدید فراش هم نموده و همسری جوان گرفته . در این خصوص حکایاتی نقل می- کنند که مستبعد به نظر می آید .  
به پرسش من راجع به چگونگی آن حکایات معین سر بسته اظهار نمود : « گویا چند سال قبل جوانی از اهل محل نامزد زردشتی خود را به محضر ایشان برده که پس از تشریف به دین اسلام صیغه عقد برایش جاری کند . دختر دیگر از آن خانه بیرون نیامد . بعد گفتند بحباله نکاح آیت الله در آمده ! و در این زمینه هم شایعات دیگر ، اگر ساخته شیخیها نباشد خدمت آقا را هم مریدان صمیمانه بعهد میگیرند تا موجهات رفاه ایشان را فراهم آورند ... »  
در رفسنجان به معین التجار اظهار کردم :

- نمیدانم بالاخره آیت الله تصمیم خواهد گرفت رضوان را ترك کند یا نه ؟  
- گفت : با آنچه گذشت زمینه را مساعد می بینم . لیکن برای حفظ ظاهر هم شده البته انتظار دارد رسماً از او خواهش بسیار شود تا رضایت دهد به کرمان برگردد .  
- گفتم : میتوان سردار معظم را وادار نمود به ایشان نامه بنویسد و با اصرار و ابرام تمنا کند به کرمان آیند . در اینصورت

رفته‌اید . حالا هم می‌خواهند باز شما بیایید  
ایشان را تا کرمان همراهی کنید . خلاصه  
فقط به صمیمیت و صحت قول شما اعتقاد  
دارند و بس ) .

نامه معین‌التجار را به سردار معظم  
نشان دادم ، خندید و اظهار نمود : «گویا  
کرمانیها حس قبل از وقوع دارند ! در هر  
صورت باید خودتان ترتیب اینکار را بدهید» .  
نمیخواست تظاهر به طرفداری یکجانبه از  
بالاسریها کند و شیخیها را برنجانند .

من امیر احتشام و سردار نصرت را  
از این جریان مسبق نمودم که آنها به کمک  
اقوام و دوستانشان مقدمات استقبال شایانی  
را برای روز ورود آیت‌الله به شهر فراهم  
آوردند و خود به رفسنجان رفتم .

معین‌التجار و اخوان مجدداً سه چهار  
روز از من پذیرائی کردند . گفتند چند  
روز است اهالی رفسنجان که معمولاً جز در  
اطراف خوب و بد محصول و دادوستد پسته  
فکرو ذکری ندارند . به جنب و جوش افتاده  
از دو موضوع بحث میکنند : اول راجع به  
انتخاب وکیل مجلس . دویم در خصوص  
بازگشت حاج میرزا به شهر کرمان .

گفتم راجع به معاودت آیت‌الله صحیح  
زیرا این موضوع در جریان است و بر سر  
زبانها افتاده . اما انتخابات که معلوم نیست  
کی شروع خواهد شد به چه مناسبت ؟ -

گفتند : رئیس و کارکنان اداره مالیه رفسنجان  
این روزها همه جا تبلیغ و زمینسازی  
میکنند برای حاج‌فضل‌الملک پیشکارمالیه .  
از قرار معلوم این سفر او می‌خواهد از  
رفسنجان وکیل شود . این خبر برای من  
هم تازه‌گی داشت .

باری بامیز بانان مشورت نمودم به چه  
ترتیب میتوان آیت‌الله را به راحتی از رضوان  
به رفسنجان آورد و از اینجا به کرمان

برد؟ آشکار شد ایشان میل دارند با اتوموبیل  
این مسافت را طی کنند که خسته نشوند .  
و حال آنکه بین شهر رفسنجان و قصبه  
داوران جاده کاروان‌رو بود و ناهموار و  
راندن اتوموبیل امکان نداشت .

بعلاوه آیت‌الله به معین گفته بود  
نمی‌خواهد در رفسنجان اتراف کند . چون  
ماه مبارک رمضان بود گویا روزه نمی‌گرفت  
ولی می‌خواست این راز نهفته باشد .

به هر جهت قرار شد حسین آقا برادر  
معین برود وسایل حرکت ایشان را از داوران  
با يك الاغ راهوار بندری فراهم آورد و  
با همراهان بیایند به آبادی احمدآباد تا  
من و معین با ماشین خود را برسانیم به  
ایشان و روز بعد از آنجا حرکت کنیم و  
عصر همانروز وارد شهر کرمان شویم .  
همینطور اقدام شد .

تا احمدآباد اتوموبیل بهمانی بر -  
نمی‌خورد منزلی که برای استراحت آیت‌الله  
در نظر گرفته شده بود تعلق داشت به یکی  
از بستگان معین . به صاحبخانه گفته شد  
سکنه آبادی را از ورود آیت‌الله خبر نکند  
مبادا تجمع آنها موجب ناراحتی شود .  
روز نهم ماه رمضان نزدیک غروب آیت‌الله  
با چند نفر از مریدان محلی که سواره و  
پیاده مشایعش میکردند به آن منزل  
وارد شد . من و معین بیرون حیاط از  
ایشان استقبال کردیم ، تا مرادید فرمود:  
«رشته‌ای برگردنم افکنند دوست

میرد هر جا که خاطر خواه اوست» !  
با وجود کهولت سن و ساعتها الاغ  
سواری اظهار خستگی نمی‌کرد و با نشاط  
بود .

من پس از خوش آمدگوییهای ایشان  
را به حال خود گذاشتم که با معین‌التجاری

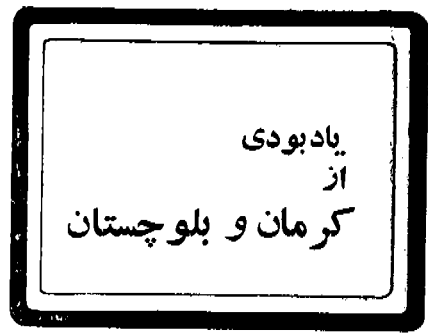


آمده بودند .

همینکه ماشین ایستاد ، همگی آنرا احاطه کرده باشوروشعف به یکدیگر سبقت جستند که دست آیت الله را بیوسند ، درهم برهم خوش آمدهائی رد و بدل می شد . به حضرات گفتیم چون دیر وقت است اجازة بدهند حرکت کنیم . جمعیتی از مردان آیت الله نیز پیاده تا بیرون شهر به استقبال آمده راه را بند آورده بودند ، چشمشان که به آیت الله افتاد هی صلواة فرستادند !

به این ترتیب داخل شهر شدیم . توی خیابان صفوف پیروان فشرده گردید . در جلو خان دارالایاله گفتیم ماشین ایستاد . سردار نصرت و همراهان که ابتدا نمی دانستند آیت الله قصد دیدار از والی ایالت دارد ، از عقب ایشان با تعجب وارد عمارت ایالتی شدند . مستخدمین معجلا خیر به سردار معظم دادند . فوری بیرون آمده پس از سلام و علیک و مصافحه ، آیت الله را محترمانه به تالار پذیرائی برد . از بازگشت ایشان اظهار تشکر و مسرت نمود و آیت الله در حضور واردین بالحنی رسا و کلمات شمرده بیان کرد : « صفای ضمیر و حسن نیت جنابعالی مرا پس از سالها مهجوری عاقبت به شهر کشید ، شکر میکنم خدا را که امنیت برقرار شده و موجبات رفاه خلق الله فراهم آمده است ... » . در ضمن بنای تعریف از نگارنده گذاشت .

سردار معظم گفت : جای خوشوقتی است که یکی از دوستانش اینقدر مورد لطف و توجه آیت الله قرار گرفته . پاسخ آیت الله این بود : « دعاگو و عموم رفسنجانی ها به این آقا که دوست ما هم شده است آنقدر علاقه و اعتماد پیدا کرده ایم که میل داریم منبعده همه جا نماینده و سخنگویمان باشد »



یادبودی  
از

## کرمان و بلوچستان

ملاحظه راجع به طرز ورودش به شهر رفسنجان و کرمان مذاکره کند . قبلا به معین گوشزد نموده بودم : چون راه ورود به داخل شهر کرمان از خیابان مقابل باغ ناصری و دارالایاله میگذرد ، خوبست آیت الله بزرگوارى به خرج داده آنجا بی خبر پیاده شوند از سردار معظم دیدن کنند ، بواسطه همچو تظاهر عالی جنابانه یقین است والی ایالت رارهین منت خواهند ساخت که جانب ایشان را بیش از حد نگاهدارد ...

بعداً معین با تعجب بسیار به من گفت : پس از طرح این توقع بیجا که تصور اجابت آن نمیرفت ، آیت الله به او اظهار کرده است : « چه ضرر دارد : فلانی ( یعنی نگارنده ) دوست بی غرضی است و هر چه پیشنهاد کند لابد در خیر و صلاح ما است » !

روز دیگر پیش از ظهر حاج میرزا محمد رضا با اتفاق من و معین برای اولین بار سوار اتوموبیل شده از رفسنجان بی - معطلی گذشتیم و طرف عصر به آبادی باغین رسیدیم ...

بر طبق اطلاع تلفنی آقایان حاج میرزا علی محمد ، مؤید الاسلام ، سردار نصرت و برادران و پسرانش به اتفاق امیر احتشام و جمعی کس و کار آنها و اعوان و انصار آیت الله سوار چهار پنج اتوموبیل و چند درشکه و مرکوبهای دیگر تا آنجا پیشواز

و خطاب به معین التجار فرمود : « همچون نیست ؛ معین هم گفته ایشان را تصدیق نمودا پس از برگزاری آن مجلس آیت الله باسلام و صلوات به منزل سابق خود در تکیه شاهرخ رفت. بعد بواسطه انعکاس اظهارات ایشان در محضر والی ایالت و مقامات دیگر ، همه خیال کردند این مقدمات را من فراهم آورده ام برای اینکه آیت الله را طرفدار و واسطه و کالت خود از رفسنجان قرار دهم. و حال آنکه خدا گواه است قبلاً هیچ در این فکر نبودم و روحم از ریشه این مطلب خیر نداشت .

حقیقت امر را از معین التجار که محرم اسرار بود استفسار کردم ، او چنین جواب داد : « در احمد آباد وقتی صحبت از انتخابات به میان آمد و گفته شد این دفعه علاوه بر حاج فطن الملك چند نفر غیر رفسنجانی دیگر من جمله میرزا شهاب معلم که اهل راور است و منتسب به شیخی ها ، داوطلب و کالت از این حوزه می باشند و شروع به فعالیت نموده اند ، آیت الله گفت :

« اگر قرار بر انتخاب یکنفر غیر رفسنجانی باشد فلانی (یعنی نگارنده) را که شخصی شایسته و صمیمی است انتخاب خواهیم نمود ، ...

خلاصه بواسطه آشنائی و مراده با حاج میرزا محمدرضا که بی مقدمه صورت گرفت و برخلاف انتظار منتج به بازگشت او به کرمان و آن صحبت ها شد ، طایفه شیخیه از یکسو و رفیق دیرینم حاج فطن - الملك از سوی دیگر از من رنجش پیدا کردند و سردار معظم در آن وسط به محذور افتاد . زیرا قلمباً مایل بود فطن الملك از رفسنجان انتخاب شود .

تعجب اینجا است که حتی او خیال میکرد موضوع و کالت را من به آیت الله تلقین نموده ام ! باینجهت فوری رمزاً از وزارت کشور خواست به جای مرآت السلطان حکم معاونت ایالت کرمان را رسماً برای اینجانب صادر نمایند ، که به این ترتیب و تدبیر انتخاب من در رفسنجان قانوناً ممکن نباشد .

